





از: مهر ترضی صراف

## و ایسمن

در خصوص واژه‌ای که برای نام مجله انتخاب شده است، تاکنون زبان شناسان توضیحاتی نداده‌اند ، با ریشهٔ واژه این نام از طریق داستان مشهور ویس و رامین آشنایی داریم و به صورت ترکیب در چند نام دیگر محلی برخورد داشته‌ایم ، دربارهٔ معنی و مفهوم آن هیچ گونه آگاهی بدست داده نشده است، و این اولین بار است که در جستجوی معنی آن کوشش می‌شود . ملائک و ماخذ ما در این تحقیق که به اختصار برگزار شده است از طریق زبانهای قدیم هند و اروپایی صورت گرفته است و به کمک آن زبانهاست که به اظهار نظر برخاسته‌ایم و به توجیه آن مبادرت می‌کنیم، می‌دانیم که زبان فارسی یکی از کهن ترین زبانهای موجود است و در ضمن یکی از شاخه‌های زبانهای هند و اروپایی است ، صورت‌های اصلی این واژه را در برخی از زبانهای باستانی جهت دستیابی به معنی آن در اینجا متذکر می‌شویم .

این واژه در زبانهای قدیم آنگلو ساکسون و گوتیک به شکل مصدری ویتن « Witan » به کار رفته است . در زبان آلمانی قدیم، ویزن « Wizzan » است . و در نروژی قدیم به صورت ویتا « Vita » دیده می‌شود که با « Wet »



ویسمن  
زبان یونانی همبستگی کامل دارد. در سانسکریت به شکل ودا « Vēda » موجود است که صورت لاتینی آن « Vides » است. شکل یونانی این واژه به صورتهای مختلف دیده می شود که عبارت است از :

وت « Wet » وویس « Wis » ویس « Wijs » وویتن « Wijten »  
و آخرین صورت آن ویتگن « wittigen » است . در زبان هلندی هنوز به شکل ویتن « weten » به کار برده می شود . در انگلیسی جدید به صورت وایز « wise » استعمال می گردد ، در تمام زبانهای ذکر شده در فوق این واژه را برای دانش و معرفت ، به کار می برند .

جزء دوم واژه ویسمن - مان یامن است . مان « Man » در زبان پهلوی به معنی «خانه و مسکن» و در پارسی باستان « Maniya » (خانه و سرای) می باشد .

مان یا من در اوستائی به صورت «Manah» و در پهلوی «Manitan» به معنی اندیشیدن است . مان یا سمن به صورت پسوند به معنای ذیل به کار رود :

۱- مان - پسوند سازنده اسم معنی از ریشه فعل : سازمان ، زایمان ، ویسمان

xalvat.com

« ویسمن »

۲ - پسوند سازنده اسم ذات از مصدر مرخم : ساختمان ، ویسمان

« ویسمن » .

ویسمن بهر دو صورت اسم ذات و اسم معنی قابل توجیه است . برای تبیین بیشتر خلاصه گونه ای از آنچه را که نوشته شد می آوریم تا معنی آن بصورت وسیع تری بازگو شود . «ویس» به معنی دانش و معرفت و «من» به معنی خانه و سرای و مسکن است. اما در زبان اوستائی و پهلوی به معنی اندیشیدن نیز آمده است که «مان» و «من» به معنی «اندیش» است ، رویهم رفته دو معنی مستقل می توان برای ویسمن متصور شد . یکی «دانش اندیش» و دیگری «دانش سرای» یا «دانش خانه» و یا «دانشگاه» و ما با در نظر گرفتن هر دو معنی آنرا به کار می بریم در پایان باید گفت که این واژه از بهر ساخته های نگارنده نیست بلکه واژه ای است اصیل و ایرانی هر چند تشابهاتی با لغتهای دیگر هند و اروپایی در آن دیده می شود و به اختصار از آنها سخن رفت که بیشتر به منظور آگاهی از معنی آن بود نه بحث لغوی و ریشه شناسی ، تا جایی که نگارنده خیر دارد در چند محل ایران این واژه دیده شده است: یکی در ساوه به صورت «ویسمان» که نام محل است و دیگری در لرستان به همان صورت و نیز در ناحیه ای از خرم آباد به شکل «ویسیان» .



از : مهدخت معین

xalvat.com

## دکتر معین و ادبیات معاصر

پدرم دربارهٔ صادق هدایت می گفت : « بدون شك نام صادق هدایت جاویدان خواهد بود، وی در تحول نثر فارسی بسیار مؤثر بود و از جمله پیشروان پهلوی دانان معاصر نیز بود ، بحث دربارهٔ آثار او فرصتی زیاد می خواهد، ولی باید گفت هدایت بحق یکی از با ارزشترین نویسندگان معاصر ما بود ۴۰ (۱)

پدر ، غیر از آثار نویسندگان بزرگ و معروف معاصر، نوشته های نویسندگان جوان و گمنام را نیز به دقت می خواند حتی برخی از پاورقی های مجلات را ، داستانهای کوتاه و رمانها را ، در ضمن خواندن از لغات و اصطلاحات آنها یادداشت بر می داشت .

با وجود گرفتاریهای زیاد تمام اشعار نو از شعرای معاصر را می خواند و خوبها را تحسین می کرد ، پریای شاملو را بسیار دوست می داشت و چون من تمام آنرا در حافظه داشتم اغلب در سفرهایی که می رفتیم ، بین راه می خواست که من آنرا بخوانم و لذت میبرد ، و من حالا این شعر را بیشتر از آن جهت دوست دارم که او دوست می داشت .





دکتر معین ۷

پدر در باره شعر نو معتقد بود : که شعر تو يك پدیده بسیار با ارزش هست و نیما را بحق می توان پدر شعر نو محسوب داشت .  
افسانه نیما را بسیار دوست می داشت و در لحظات بسیار معدودی که از کار علمی فارغ بود ، اغلب می شنیدم که برخی از ابیات افسانه نیما را از حفظ می خواند .

xalvat.com

به خاطر دارم شبی عکسی را در روزنامه بمن نشان داد و گفت این نیما یوشیج است ، پدر شعر نو ، افسوس نیما در گذشته و من او را ندیده ام گویا شب بعد بود که وصیت نامه نیما در روزنامهها درج شد ، پدرم باحیرت آنرا می خواند و از اینکه نیما را ندیده بود بیشتر افسوس می خورد .

طبق وصیت نیما ، پدرم و جلال آل احمد و دیگر دوستان نیما همکاری تازه ای را آغاز کردند ، چنانکه دو مقدمه ه افسانه و رباعیات نیما پدرم نوشته است .

« ... اگر نه وصیت کتبی آن بزرگوار بود در اقدام بدین مهم جسارت نمی ورزید ... نگارنده به یاری آقایان آل احمد و دکتر جنتی عطایی ( طبق وصیتنامه نیما ) و پرویز داریوش دوستان و یاران آن مرحوم به تدریج آثار وی را تدوین و منتشر خواهد کرد .

درین دفتر نخست افسانه است و سپس دوست و شعت و يك رباعی او ... دفترهای بعد هر يك منظومه ای را در بر خواهد داشت و ورقی چند از آثار پراکنده او . نیز امید است فرصتی دست دهد تا آنچه را که دیگران از او و درباره او گفته و نوشته اند در دفتری فراهم آوریم و در آن شرح حال مفصل و دقیق او را نقل کنیم تا داوری منتقدان را درباره شاعری که به راستی چنین کرد که خود در این رباعی گفته آسان سازد :

از شعرم خلقی بهم انگيخته ام

خوب و بدشان بهم در آميخته ام

خود گوشه گرفته ام تماشا را ، کاب

در خوابگه مورچکان ريخته ام

افسوس که فرصتی نیافت تا آنچه را آرزو داشت و آرزوی قلبی نیما بود بانجام رساند و نیز آل احمد هم به کاروان جاودانیان پیوست ، شاید که بازماندگان این گروه اهمیت این آرزو را دریافته به بر آوردن آن بکوشند که هم روان نیما و پدرم و آل احمد شاد شود و دیگران را نیز بهره ای افتد و قسمتی ارزنده از ادبیات معاصر ما تدوین و معرفی گردد .



شاد روان دکتور محمد معین







## اشاره

جوانکی که کامیون را می راند ، پیرمرد را می بیند که از کوچه بیرون می آید و به او اشاره می کند. جوانک کزاز می زند و نگه می دارد و وی آینه ماشین به مردها نگاه می کند : مردها کم نشده اند مرد سر تراشیده و قوی هیکل توی اتاق کامیون ایستاده است و بگریز فریاد می زند. دیگران به فریادهای او یکصدا جواب می دهند. آنکه بیرق به دست دارد با قیافه خشنود چوب بیرق را به سینه چسبانده است . دیگران دستهای لاغر و استخوانی خود را مشت کرده اند و تکان می دهند. پیرمرد از کوچه بیرون آمده است و با عصبانیت عصایش را به طرف جوانک تکان می دهد و به مردهای توی اتاق کامیون اشاره می کند .

مرد خوش پوش و پاپیون زده ای که کنار جوانک نشسته است و به جلو خیره شده ، برمی گردد و خیره خیره به جوانک نگاه می کند و با خشونت می پزد :

**xalvat.com**

«چرا ایستاده ای»

جوانک پیرمرد را نشان می دهد. مرد به پیرمرد نگاه می کند و شان به بالا می اندازد و می گوید :

«من صلاحیت ندارم که تراراهنمائی کنم، هر جور دستورات است رفتار کن.»  
جوانک ملنمسانه می گوید :

«آخر من چه گناهی کرده ام، از من پرسیدند بیکاری، گفتم آره، گفتند کارنان و آبداری می خواهی گفتم آره، گفتند کامیون هم که میتوانی برانی، گفتم آره، گفتند پیر بالا و اینهارا دور شهر بچرخان.»

مرد خوش پوش سرش را از شیشه بیرون می آورد و به پشت سرش نگاه می کند و می گوید:

«ساکت شده اند، مسئولش توئی.»

جوانک لرزان می گوید:

«من آنها را باید دور شهر بگردانم، مسئول فریاد زدن و تزدن آنها که

نیستم.»

مرد خوش پوش با خشونت جواب می دهد:

«تو تقصیر کاری، چرا ماشین را نگه داشتی؟»

جوانک می گوید:

«آخر...»

پایش را از روی ترمز برمی دارد و ماشین را به حرکت درمی آورد. مرد

با بدخلقی می گوید:




[xalvat.com](http://xalvat.com)

دحالا دیگر فایده ندارد، نگه دار.

 به مردهای عقب کامیون اشاره می کند و می گوید:  
 ساکت شده اند، گردانید نشان نتیجه ندارد.

جوانک کامیون را نگه می دارد و پیاده می شود. خیابان شلوغ است. اتومبیل ها و اتوبوس ها پای می آیند و از کنار آنها می گذرند. رهگذرها گاهی چند لحظه درنگ می کند و مشکو کانه به مردهای توی اتاق کامیون نگاه میکنند و دوباره تند به راه می افتند. چند پسر بچه کنار خیابان ایستاده اند و برای مردها دست تکان می دهند. مردها با صورتهای آفتاب سوخته و بدنهای تکیده و لاغر و لباسهای پاره توی کامیون بی حرکت ایستاده اند و بهت زده و به پیر مرد نگاه می کنند. پیر مرد از میان بچه ها می گذرد و به طرف کامیون می آید و با خشم عصایش را به طرف جوانک تکان می دهد و صداهای غریبی از دهان خود در می آورد. جوانک با صدای خفهای می گوید:

« پدر من تعبیری ندارم، من فقط را ننده کامیون هستم. »

پیر مرد دستهای لاغر و لرزان خود را در هوا تکان می دهد و به مردی که گردش میان میله های اتاق کامیون خفت افتاده است، اشاره می کند. مرد به خرخر افتاده است. زبانش از جلق درآمده و لیزابه سفیدی از گوشه دهانش جاری است. فشار مردهای توی اتاق کامیون او را به میله ها چسبانده است. پیر مرد لنگان لنگان خود را به اتاق کامیون می رساند و سعی می کند که او را نجات بدهد. مردهای توی اتاق کامیون ساکت و بهت زده به او زل زده اند. دهان شان ابلهانه بازمانده است پیر مرد قریاد می کشد و با عصا آنها را عقب می راند و می خواهد مرد را از جا بلند کند.

مرد خوش پوش و پاپیون زده از توی کامیون بیرون می آید و لبخند زنان به طرف پیر مرد می رود و با خوشروئی به او سلام می کند. پیر مرد را کمک می کند تا سر مرد را از میان میله ها بیرون می کشند. دوستانه می گوید:

« واقعا که قلب مهربانی دارید پدر، جای تاسف است که مثل شما، امروز

کم پیدا می شود، لبخندی می زند و مردم را هگذر را نشان می دهد:

« به اینها نگاه کنید، انکار نه انکار که چیزی دیده اند. »

دستش به چند رهگذر که کنار خیابان درنگ می کند و به مردهای توی اتاق کامیون نگاه می کنند، اشاره می کند. رهگذرها اشاره او را نادیده می گیرند و با عجله به راه می افتند. مرد قاه قاه می خندد و می گوید:



xalvat.com

«پدر دیدید، از سایه خودشان هم می ترسند.»

پیرمرد با بدگمانی او را بر انداز می کند و با صدای غریبی او را کنار می زند و عصایش را تهدیدکنان تکان می دهد.

مرد دوستانه دست به پشت او می زند و سرتکان می دهد و می گوید:

«می فهمم، می فهمم پدر.. حق با شماست، آدم نباید با هموعانش چنین رفتار کند و آنها را مثل گوسفند توی کامیون بریزد و دور شهر بگرداند. بله، شرافتمندانه نیست که از وجود این بیچاره ها برای منظوره های خاصی استفاده شود. دون شان مقام والای انسان شرافتمند است. انسان امروزی پادسنگینی به دوش دارد. برای او مسئله زمان و مکان مطرح است و باید جهت گیری کند و هوشیار باشد که مبادا وظیفه انسانی و مسئولیت اجتماعی خود را از یاد ببرد، زیرا همه سعی و کوشش يك مشت اقلیت فاسد و سودجو آن است که انسانهای شرافتمند را از حقیقت باطن مسائل و وقایع به دور نگه دارند و به هر وسیله ممکن بکشند که آنها را تطمیع و خشنود کنند و همکاری آنها را در راه مقاصد خود به کار اندازند. اما انسانهای بیدار و شرافتمند هرگز تن به همکاری آنها نمی دهند و با تجهیز همه قوای خود با همه نیرو علیه دستگاه زور و ستم برمی خیزند و تا سرحد جان در این راه پیش می روند و با اقدامات مثبت خود و با استفاده درست از وقایع و حقایق و تاثیر پذیرفتن از اوضاع و احوال جامعه، حرکت تاریخ را سریعتر می کنند و در حال و آینده هموعان خود تاثیر می گذارند و فرهنگ قومی و بومی را غنی تر و بارورتر می کنند و مرد شرافتمند، به خوبی آگاه است که هر چیز وقتی ارزش واقعی خود را پیدا می کند که انسانی تر باشد، چون اگر غیر از این بود انسان هم، مانند بسیاری از جانداران امروز فقط به صورت فسیل در موزه ها، یا به عنوان حیوانی که نسل آن روبه انقراض و نابودی است در باغهای وحش، به نمایش گذاشته می شد. بله، پدر باید انسان بود و انسانیت را ستایش کرد و و قریباً اعتراض را بلند کرد. پدر حق با شماست، کاملاً حق با شماست.»

مردهای توی کامیون شروع می کنند برای اودست زدن و هو را کشیدن مرد

به طرف آنها برمی گردد و به آنها تعظیم می کند و می گوید:

«متشکرم، بسیار متشکرم.»

و سر جوانك را ننده داد می زند:

«پسر، آن کیسه را بیاور.»

جوانك کیسه ای را از جلو کامیون بیرون می آورد و به دست او می دهد.





ویسین

۵۰

مرد دست توی کیسه می کند و تکه های نان خشک را بیرون می آورد و مشت مشت میان مردهای توی کامیون پخش می کند.

جنب و جوشی میان مردها پیدا می شود، یکدیگر را کنار می زنند و به هم فشار می آورند و هر کدام برای گرفتن تکه های نان دست پش می آورند. مرد خوش پوش یا مهربانی می گوید:

«جانم عجله نکنید، به همه تان می رسد. اندازه همه هست.»

جوانک راننده به در کامیون تکیه داده است و بیصدا گریه می کند. پیر-مرد ساکت شده است و به مردهای توی کامیون نگاه می کند.

مرد خوش پوش با مرد چهارشانه ای که به طرف آنها آمده است، دست می دهد و پیرمرد را نشان می دهد و می گوید:

xalvat.com

«آقا را کمک کنید و به منزل برسانید.»

دست پیرمرد را می گیرد و محکم می فشارد و به طور رسمی، مودبانه

می گوید:

«از آشنایان بسیار خوشوقتم، به امید دیدار.»

با سر خدا حافظی می کند و تند به طرف در کامیون می رود. جوانک راننده گریان برمی گردد و سر مردها توی کامیون فریاد می زنند. مردها به جنب و جوش می افتند و به همدیگر فشار می دهند و یکی از آنها تعادل خود را از دست می دهد و می افتد و سرش میان میله های اتاق کامیون گیر می کند.

فریادهای مرد سر تراشیده و قوی هیکل بلند می شود و دیگران به فریادهای او جواب می دهند و هورا می کشند. پسر بچه های کنار خیابان برایشان دست می زنند. پیرمرد عصایش را تکان می دهد و صداهای غریبی از دهانش بیرون می آید مرد چهارشانه زیر بازوی او را می گیرد و با مهربانی می گوید:

«پدرمن، جانم، من که نمی توانم بفهمم توجه می گوئی، بیخودی خودت را خسته نکن. تکیه بده به من، راه بیفت. من یک کلمه از حرفهای ترانمی فهمم.»

جوانک پشت فرمان بی نشیند. ماشین را روشن می کند و راه می افتد و از جلومرد چهارشانه که زیر بازوی پیرمرد را گرفته است می گذرد. مرد چهارشانه بلند بلند حرف می زند. مثل این است که مطلب با مزه ای برای پیرمرد تعریف می کند و قهقهه می خندد و پیرمرد را به جلو می برد.

جمال میرصادقی

زمستان ۴۸